

## در ستایش جمال معشوق

زنجیر بر مجنون نهند از آنکه عاقل گردد او

زنجیر زلفت می کند دیوانه را دیوانه تر  
(افسر قاجار)

☆☆☆

فدای طره مشکین دلکش تو که هست ز روزگار پریشان من پریشان تر  
(پارساتویسرکانی)

☆☆☆

باز چشم خویش کن در کوچه باغ زلف یار

کاین ره خوابیده از منممل بود خوش خواب تر  
(صائب تبریزی)

☆☆☆

حدیث زلف تو آخر نشد شب آخر شد

عبارتی است مسلسل حکایتیست دراز  
(صافی قزوینی)

☆☆☆

همه شب در خیال زلف توام عمر کوتاه بین و فکر دراز  
( )

☆☆☆

ز رشک زلف سیاه تو خورد چندان خون

که نافه هم بجوانی سفید شد مویش  
(صائب تبریزی)

~~~~~

ز بس از زلف او در شانه کردن مشک میریزد

چو پای شمع تار بکست پای سرو آزادش  
(صائب تبریزی)

☆☆☆

شکسته را شکند قیمت و بیفزاید بهای زلف تو چون بیشتر شود شکنش  
(سامانی بختیاری)

☆☆☆

عجب پر پیچ و خم افتاده زلف همچو زنجیرش

مگردست قضا لرزیده در هنگام تحریرش  
(امیر خسرو دهلوی) (غزالی مشهدی)

☆☆☆

## بخش سی و دوم

پهلوی بحیات ابدی میزند این زلف اینست سوادنی که باصلست مطابق

(صائب تبریزی) ❖❖❖

ما پریشان تو و زلف تو دردست شمال ما گرفتار تو و بوی تو همراه نسیم

(وصال شیرازی) ❖❖❖

بشب فراق گفتم که سفر کنم بزلفت چکنم که در از دست و بلا برآم دارم

(ذوقی اصفهانی) ❖❖❖

خواهم که آن مشکین دامن امشب بحلقم او فتد

کوته مشو ای شب که من فکر درازی کرده ام

(هدایت طبرستانی) ❖❖❖

شنیدم کس بکس چون دبرماندخوی او گیرد

بسی در زلف پرتاب تو ماندم از چه بی تابم

(هدایت طبرستانی) ❖❖❖

گر شد از دستم سر زلف سیاهت دور نیست

از پریشانی سر این رشته را گم کرده ام

( ) ❖❖❖

طوق کبوتر است خم زلف آن نگار من همچو باز در طابش پر همی ز نسیم

نی نی که همچو چنگل باز است زلف او من پر ز بیم او چو کبوتر همی ز نسیم

(امیر معزی سمرقندی) ❖❖❖

همین بحلقه زلفت نه من گرفتارم که در گزند تو باشد بهر کهه پینگرم

(همای شیرازی) ❖❖❖

دردست سر زلف دل آرام گرفتیم شب بر سر دست آمد و آرام گرفتیم

(پرتو اصفهانی) ❖❖❖

کاکل او را ز مستی رشته جان گفته ام

مست بودم زین سبب حرفی پریشان گفته ام

(مخفی هندوستانی) ❖❖❖

ای زلف سارا بنده گردنکشی چرا؟ آخر تو او فتاده و ما هم فتاده ایم

(صائب تبریزی)

در ستایش جمال معشوق

در بهم پیچیدن زلف درازش عاجزم      منکه طومار دو عالم را بهم پیچیده ام

(صائب تبریزی)

از آن همیشه ترو تازه است سنبل زلف      که بیحجاب کند با تو دست در گردن

(صائب تبریزی)

زلف تو برد دین و دل و عقل و هو شرأ      شب پاك خانه را نتوان رفت اینچنین

(صائب تبریزی)

اندکی کوتاه کن زلف بلند خویشتن      تا مبادا ناگه افتی در کمند خویشتن

(صائب تبریزی)

\*\*\*

من نه باختیار خود میروم از قغای او

کان دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

(کمال خجندی)

\*\*\*

از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز      کز مشک بر آورد فلک تعبیه هر سو

(شمس الدین طبری)

\*\*\*

خاطرت از شکوه ما کی پریشان میشود

زلف پر کرد دست از حرف پریشان گوش تو

(صائب تبریزی)

کاسه در یوزه سازد ناف را آهوی چین      تا کند بوئی گدائی از هوای زلف تو

(صائب تبریزی)

روی زمین بزلف معنیر گرفته ای      باین سپه چه ملک معقر گرفته ای

(صائب تبریزی)

\*\*\*

ایکه بردوش دو زلف سیه انداخته ای      دل ما را زچه دامی بره انداخته ای

تا شنیدیم فمر جای کند در عقرب      بوالعجب از تو که عقرب بیه انداخته ای

( )

\*\*\*

باز بر رخ زلف مشکین را پریشان کرده ای

روز و شب را خوش بهم دست و گریبان کرده ای

زلف را افکنده ای تا آنکه باشد سایبان

آفتسابی را بزیر ابر پنهان کرده ای

(هرفی شیرازی)

## بخش سی و دوم

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند  
میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی  
(عالی بخارا می)

آشفته زلف را چو بر خسار میکنی  
روز مرا سیه چو شب تار میکنی  
(روحانی وصال شیرازی)

با زلف تو دم میزند از نافه گشائی  
بیشتر می مشکست ز مادر بختائی  
(صائب تبریزی)

خامش نشین که زلف درازش نه آن شبست  
کآخر شود بحرف کسی یا حکایتی  
(صائب تبریزی)

زلف جانانرا چه نسبت بسا حیات جاودان

حیف باشد آنقدر کوتاه نظر باشد کسی  
(صائب تبریزی)

## د - کوتاهی زلف

زلف سیاه خودمزن ای سروناز ما  
کوتاه مساز رشته عمر دراز ما  
(هدایت طبرستانی)

کجی عیب سر زلف بت از کاستنست  
چه جای بغم نشستن و خاستنست  
جای طرب و نشاط و می خواستنست  
کآراستن سرو ز پیراستنست  
(عنصری)

بریدن کرد زلف سرکش او را سیه داتر  
که چون شد مار زخمی زهر از او بسیار میریزد  
(صائب تبریزی)

آن زلف تا بهار بر آن روی چون بهار  
شب در بهار میل کند سوی کوتاهی  
آز زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار  
(عنصری)

رفتند اگر دوماز زلفت بفسون  
از رفتنشان مباش جانان محزون  
عزم سفر کوی تو دلها کردند  
تا ماه زبرج عقرب آمد بیرون  
( )

## درستایش جمال معشوق

گفتم بینی که ای رخت همچون ماه  
گفتا ز دراز دستی به والهو-ان  
کوتاه ز چهر روی کردی آن موی سیاه  
ترسیدم و زلف خویش کردم کوتاه  
(بانو فخر عادل)

چو کوتاهه مینمودی زلف گفتم  
یقین کوتاه شود شام جدائی  
(قاآنی شیرازی)

کوتاه آن زلف سیه بهر چه ابماه کنی  
رشته جان خلاق ز چه کوتاه کنی؟  
(افغت کردستانی)

دیدم آن گیسوان که میاویخت  
دست مشاطه اش فرو چیده است  
سهل شد کار و بر جمال افزود  
از بنا گوش تا بز انوئی  
گفتمش وه چه رسم نیکوئی  
کاست گر از سرت سر موئی  
(سرمد)

## هـ - در خم زلف

دل از حلقه آن طره بدر می زود  
گوی بنگر که رهامی نکند چو گانرا  
(برتوا صفهائی)

طپد دل در برم از باد زلف او چو آفرغی

که ناگه در قفس از دور بیند آشیان سرا  
(نظیری نیشابوری)

جز بزنجیر سر زلف تو عاقل نشود  
آزمودیم بسی این دل شیدائی را  
(جلال الدین قاجار)

عبایر هم زد آن زلف و دلم بر گرد آن گردد

چو آن مرغی که و بران کرده بیند آشیان سرا  
(ضمیری اصفهائی)

صدهزاران دل گمگشته توان پیدا کرد  
گر شبی شانه زنده زلف عبیر افشانرا  
(فروغی بسطامی)

یکجهان دل بابدش هر کس که دلدارش توئی

تا بیاویزد دلی هر تار گیسوی تو را  
( )

☆☆☆

بخش سی و دوم

- دل اگر سر کشد از خط سپارش تو بزلف  
چاره ز تعبیر بود بنده نافرمانرا  
(نغمای چندوی)
- پسای زلف تو بک کاروان دل افتادست  
شبهت و قیاس غافل بمنزل افتادست  
صدای ناله اگر بشنوی نه از چرس است  
دل منست که دیوان محمل افتادست  
(شاطر عباس صبو حی)
- سر زلف تو نه تنها هنرش دل شکنی است  
هنری نیست که اندر شکن موی تو نیست  
(ذوقی اصفهانی)
- یکجهان دل صفا در خم زلفی شمسست  
تاب از آن روی نیاورد و بیافتادست  
(وصفان شیرازی)
- دل من از خم آن زلف چون کمند گریخت  
حذر کنید که دیوانه ای ز بند گریخت  
(خموش طهرانی)
- دستی بس زلف کشید آن بیت طرار  
گویا که ز دل های پریشان خبری داشت  
(طوطی قرا باغی) (چشمه ایروانی)
- آنقدر در خم گیسوی تو دل پنهانست  
کز دل گمشده ما اثری پیدا نیست  
(فروغی بسطامی)
- تا دل بدام حلقه زلف تو بسته ام  
داشته ام که حاصل عمر دراز چیست  
(بابا افغانی)
- دام حلقه زلف تو گمشدست و هنوز  
از آن غریب پریشان خبر نیامده است  
(دهقان اصفهانی)
- دل چو آن زلف دیده دید سر اسیمه بر رفت  
چون غریبه که بمجمل روان در وطنست  
(همای شیرازی)
- منزلت در دل و دل بسته بزلف  
زلف مشکن که شکست من و تست  
(قدرت)
- رهش افتاد بزلف تو دل و یار افکند  
چون نکو مینگر م قصه مور و لگن است  
( )

## در ستایش جمال معشوق

بهر موئی از آن زلف پریشان      دل جمعی بریشان میتوان یافت  
(خواجوی کرمانی)      \*\*\*

پاس دل من دار که این دست شکسته      بر گردن زلفین تو امروز وبالست  
دلجوی آزرده دلان کار بزرگیت      آزرده ما خسته دلان نقص کمالست  
(بنمای چندقی)      \*\*\*

این دل که سخره فلک چنبرین نشد      در چنبر دوزلف تو اکنون مسخرست  
( )      \*\*\*

در زلف چون کمندش ایدل مپیچ کاجا      سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت  
(حافظ)      \*\*\*

سر زلف تو نباشد سر زلف دیگری      از برای دل ما قحط و پریشانی نیست  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

ای صبادر حرم زلف چو محرم شده ای      با ادب باش که دلهای پریشان آنجا است  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

آبروی رشته از بسیاری گوهر بود      خوشهای دل بر آن زلف پریشان بار نیست  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

دل میرود بحلقه زلفش پیای خود

دام آنچنان خوشست و شکار اینچنین خوشست  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

نیست زنجیر سر زلف تو بیدل هرگز      دائم این سلسله را سلسله جنبانی هست  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

چون شانه باش تخته مشق هزار زخم      گره در آند دوزلف پریشان آرزوست  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

مارا بکوچه غلط انداختن چرا      دلرا بفر زلف پریشان که میبرد  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

هر طرف نافه دل بود که میریخت بخاک      هر گره کز سر زلف تو صبا و امیکرد  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

چون چاک نکیرد دل شمشاد که آنزلف      غیر از دل صدچاک بخود شانه نکیرد  
(صائب تبریزی)      \_\_\_\_\_

بخش سی و دوم

دلم شد جمع در زلف گره گیر از پریشانی

گهر بر خود نلرزد تا گره در پیش و پس دارد  
(صائب تبریزی)

بسیار رو مده دل عشاق را مباد زلف تو را گرانی دل بی شکن کند  
(صائب تبریزی)

پریشان گشت دلها تا بریدی زلف مشکین را

سپاه از یکدیگر ریزد علم چون سرنگون گردد  
(صائب تبریزی)

دل در خم آن زلف ندانم بچه روز است در خانه تاریک گهر رنگ ندارد  
(صائب تبریزی)

گر چنین آرند بر زلفش گرفتاران هجوم

رشته ای چون سیخه از زلفش به صد دل میرسد  
(صائب تبریزی)

دل پریشان بنغم طره او شد آری در چنین تیره شبی جای پریشانی بود  
☆☆☆ (نیاز جوشقانی)

در سر زلف تو بس ریخته دل بر سر دل شانه را راه نباشد که گذاری بکند  
☆☆☆ (اوحدی یکتا)

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند در هر کمند او دل آزاده ای بیند  
☆☆☆ (سائل فارسی)

آن طره شکسته ظفر بر دل از چه یافت گر لشکر شکسته مظفر نمیشود  
☆☆☆ (هدایت طبرستانی)

ما دل بر زلف دلارام سپردیم هر چند دل خود پریشان نتوان داد  
☆☆☆ (شاه نعت الله)

دل چو بزافش دهی از سر آن در گذر پس ندهد مال را هر که پریشان شود  
☆☆☆ (امین اصفهانی)

کس نجست از دل گمگشته ماهیچ نشان هو بهو هر چه سر و زلف ترا شانه زدند  
(فروغی بسطامی)

در پای تو تا زلف چلیپای تو افتاد بس دل که ازین سلسله در پای تو افتاد  
(فروغی بسطامی)

## در ستایش جمال معشوق

- بر سر زلف تو دیوانه دلم تنها نیست  
 که در این سلسله جمعند پریشانی چند  
 (فروغی بسطامی)
- با پای خود بزلف تو آویختست دل  
 فر باد هم چو مرغ سب آویز میکند  
 (دهقان اصفهانی)
- بسکه در زلف تو دل بر سر دل ریخته است  
 یکسر موی در آنجا گذر شانه نبود  
 (دهقان اصفهانی)
- بسکه بخت آنکه شود در خه زلف تو اسیر  
 تیره بخت آنکه ازین قید دل آزاد کند  
 (دهقان اصفهانی)
- شانه گیر باک گره از پیچ و خمش و امیکرد  
 صد دل گمشده در زلف تو پیدا میکند  
 (طوفان هزار جریبی)
- دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید  
 دل که دیوانه زنجیر سر زلف تو بود  
 (مغربی)
- گرهی از سر آن زلف چلیبا و اشد  
 هر کجا بود دل گمشده ای پیدا اشد  
 (شاطر عباس صبوچی)
- بستان از من و در زلف دلاویزش بند  
 این دل خون شده هم بر سر دلپای دگر  
 (بغضای حنوقی)
- هر چند سار ز رشته شود کوه از گره  
 زلف تو شد ز عقده دلها بلند تر  
 (صائب تبریزی)
- رحال دل خیرم نیست آنقدر دلم  
 که دست شانه نگارین بر آمد از موبش  
 (صائب تبریزی)
- سوزش زلف بسار بیجا نیست  
 شیشه صید دانست در بارش  
 (صائب تبریزی)
- دل بزلف تو اگر نیست قرارش چکند  
 ناگزیر است که عقرب زده پیچد بر خویش  
 (همای شیرازی)
- به ادب نافه گشائی کن از آن زلف سیاه  
 جای دلپای عزیز است بهم بر مز نش  
 ( )
- دلم بزلف موی از بینی ای نصیحت گوی  
 نه زلف او ست که بادی کند پریشانش  
 (وصال شیرازی)

## بغش سی و دوم

دوش گیسوی ترا ریخته دیدم بر دوش

خاطر آشفته ام امشب ز پریشانی دوش

بخت اگر یار شود رخت بسوی تو کشم

من سرگشته طوفان زده خانه بدوش

☆☆☆ (شهریار)

گفتمش زلف را چه میتابی

گفت دزد دلست و در افکار

ز آهن سرخ و سیخ های بنفش

هر دو پارا نموده در یک کفش

دزد را داغ لازمست و درفش

☆☆☆ (شیخ الرئیس قاجار)

دلم در دام آن زلف پریشانست و میترسم

که آخر از پریشانی برسوائی کشده کارش

☆☆☆ (شهره قاجار)

ز چین زلف او کردم سراغ دل خجل ماندم

ز س کاویخته دیدم دل خلقی بهر تارش

☆☆☆ (مستوره کردستانی)

آهوی دل که شد بخطا از کفم رها

اکنون بچین زلف تو اش کرده ام سراغ

☆☆☆ (ذوقی اصفهانی)

ای که گفתי دل گم کرده ز زلفم بیستان

ما دل خود نشناسیم ز بسیاری دل

☆☆☆ (بیدل کرمانشاهی)

نتواند که کند مرغ دل غم زده ام

آشیان در سر زلف تو ز بسیاری دل

☆☆☆ (طنزل قاجار)

از من بازمون چو طلب کرد یار دل

از جان شدم بخدمت و کردم نثار دل

در بند عاشقی چو دل صدهزار دل

☆☆☆ (سوزنی سمرقندی)

در خم زلف تو آویخت دل و شانه بهم

تا چه سازند بینیم دو دیوانه بهم

☆☆☆ (بهار شیروانی)

بر فرگشش بر فتم بهزار لابه گفتم

دل برده باز پس ده که دل دگر ندارم

مگر آن برده باشد من از این خبر ندارم

☆☆☆ (کمال الدین ا-میل)

## در ستایش جمال معشوق

بزلف بار در بندم مرا از درای دربان      که دارم با تو نسبت هر دو چون در بند دلداریم  
( )

در شب تار پی دزد دویدن چه هست      دل اگر برد ز من زلف حلالش کردم  
(صائب تبریزی)

تا سر زلف تو چون شانه بدستم افتاد      دست در گردن صدم زخم نمایان کردم  
(صائب تبریزی)

آن زلف را بدانه دل صید کرده ایم      سیمرغ را بدام کبوتر گرفته ایم  
(صائب تبریزی)

یك جهان دل را پریشان ساختن انصاف نیست

شانه در آن زلف خم در خم نمیباید زدن  
(صائب تبریزی)

گر نیست باورت که دل از ما گرفته ای      در روز نامه سر زلف دو تا بین  
(صائب تبریزی)

هیزند شانه بر آن زلف وز دندان او      پاره های دل من متصل آید بیرون  
(ذوقی اردستانی)

گفتم که دلم هست پیش تو گرو      دل باز ده آغاز مکن قصه نو  
افکند هزار دل ز هر حلقه زلف      گفتا دل خود بجوی بردار و برو  
(امین کاشی)

گره زدی سر زلف و دلم ز ناله فتاد      فتد ز نغمه چو و افتد بسیم تسار گره  
(شاطر عباس صبوحی)

می آمد و چهره از عرق تر کرده      چو گان بکف و رخس زجا بر کرده

اندر خم رانهای گرد آلودش      دل های شکسته خاک بر سر کرده  
(کمال الدین اسماعیل اصفهانی)

ای زلف یار اینقدر از ما کناره چیست      مادل شکسته ایم و تو هم دل شکسته ای  
(صائب تبریزی)

خوش آنکه حلقه های سر زلف و اکنی      دیوانگان سلسله ات را رها کنی  
(فروغی بسطامی)

## بخش سی و دوم

شانه گریخته بزلف تو نیفکنند ز چبست  
پاره های دل عشاق به دامان داری  
حلقه زلف تو چو گان و دل مردم گوی  
ای بسا گوی که در حلقه چو گان داری

\*\*\*  
(خموش طهرانی)

اگر دوزلف دلاویز را بهم شکنی  
هزار دل شکنی در شکنج هر شکنی  
شکن شکن خم زلف تو مسکن دل ماست  
چه دشمنیست که دلپای ما بهم شکنی

\*\*\*  
(کو کب خراسانی)

ایکه صد سلسله دل بسته بهرمو داری  
باز دل میبری از خلق عجب روداری  
(شاطر عباس صبوحی)

## و - در وصف ابرو

کس ندید دست که معمار ز ند طاقی جفت  
نازم آندست که زد طاق دو ابروی ترا  
(صفائی نراقی)

دشوار کشد نقش دو ابروی تو نقاش  
آسان نتوانند کشیدن دو کمان را  
(کمال خجندی)

مکن بماه تو ابروی یار را تشبیه  
چه نسبت است بمحراب طاق نسیان را  
(صائب تبریزی)

خم ابروی تو در بردن دلها طاقست  
چون مه انگشت نما در همه آفاقست  
(صائب تبریزی)

ابروی زرد نقص جمالش نمیشود  
سر سوره کلام خدا اکثرش طلاست  
(سیدصلاحت خان) (فریدون حسین میرزا صفوی)

تا قبله ابروی تو ای یار کج است  
ما جانب قبله دگر رو نکنیم  
محراب دل و قبله احرار کج است  
آن قبله ماست گرچه بسیار کج است  
(قاآنی شیرازی)

ابروی کجست که دل بر او مشتاقست  
طاقست ولی بد نشینی جفت است  
محراب شهان و قبله آفاقست  
جفت است ولی ز بیقراری طاقست  
(قاآنی شیرازی)

## در ستایش جمال معشوق

هیچ طاقی بجهان چون خم ابروی تو نیست

رو بمحراب که دارد که دلش سوی تو نیست

☆☆☆  
(متقی اصفهانی)

خوشنویسان را نیاید در قلم

هیچ نونی بهتر از ابروی دوست

☆☆☆  
( )

کاتب حسن در آن روز که ابرو میساخت

بهر سنجیدن حسن تو ترازومیساخت

☆☆☆  
( )

کاتب قدرت که خط ابرویش را کج نگاشت

یا ز حسرت دست او لرزید یا مسطر نداشت

☆☆☆  
( )

این تراشیدن ابروی تو از تندی خوست

تا نگویند که بازای دو چشمت ابروست

☆☆☆  
(درویش دهکی)

غیر روی تو که پیوسته دو ابرو دارد

در کجا سوره یوسف به دو بسم الله است

☆☆☆  
(رفیع کاشی)

بهمه کس بنمودم خم ابروی تو را

ماه نو هر که ببیند بهمه کس بنماید

☆☆☆  
(سعدی)

خم ابروی تو در صنعت تیر اندازی

بسندها از دست هر آنکس که کمانی دارد

☆☆☆  
(حافظ)

دل زگیسوی تو ببرد با برو پیوست

کار زنجیری عشق تو بشمشیر افتاد

☆☆☆  
(فروغی بسطامی)

گرچه در آغاز خلقت جفت ابروی ترا

کلك قدرت جفت بست اما بخوبی طاق بود

☆☆☆  
(بقای اصفهانی)

طرح ابروی تو کز روز ازل ریخته اند

بر سر سرو کمانیست که آویخته اند

☆☆☆  
(فتحعلیشاه)

دیوان حسن زبر و زبر شد که تا از آن

بیت بلند ابروی او انتخاب شد

☆☆☆  
(علینقی کمره)

## بخش سی و دوم

ابروت دید و شد نهان ماه عید      بهتر از خود نمی تواند دید  
 (قیصری قمی)      ☆☆☆

ابروی زرد مصحف رخساره تو را      سرسوره ایست کز قلم زر نوشته اند  
 (اشرف)      ☆☆☆

سجده برد ابروی خمت بینا گوش      ای سرو جانم فدای ساجد و مسجود  
 (حبیب اصفهانی)      ☆☆☆

اگر بر آسمان رفته ماه نو بیکانی      بنون قوسی ابروی یار من نیمانند  
 (شفیعی ائیر)      ☆☆☆

دوا بروی ترا تا کی سرد عوی بهم باشد      بفرما خال را تا در میان آید حکم باشد  
 (مخلص کاشی)      ☆☆☆

ماه نو جلوه اگر کرد تو ابروینما      میتوان داد بشمشیر جواب شمشیر  
 ( )      ☆☆☆

دوشمشیر است در یک قبضه ابروی سیه تابش

که هر دم میدهد از زهر چشم آن جنگجو آتش  
 (میرزا باقر وزیر)      ☆☆☆

بجز طاق دو ابرویش در آفاق      ندیده هیچکس هم جفت و هم طاق  
 (هلالی جغتائی)      ☆☆☆

جز دوا بروی تو بر چهره که سحر بست حلال

کس ندید و نشنیدست بیات مه دو هلال  
 (ذوقی اصفهانی)      ☆☆☆

ندیده دیده معمار حسن در عالم      جز ابروی تو که جفتست و طاق در عالم  
 (خواجه جمال)      ☆☆☆

به ابروی عرق آلوده ای دچار شدم      فغان که کشته شمشیر آبدار شدم  
 ( )      ☆☆☆

مثل زدم خم ابروی یار را به هلال      بین و خنده نما بر عقیده کج من  
 (پهار خراسانی)      ☆☆☆

دوستایش جمال معشوق

ز - در وصف مژگان

گر ز مژگانیت بتیرم میزنی مردانه زن      ز آنکه من مردانه با تو گارد بایم تیر را

(جلال الدین فاجار)      ☆☆☆

بصف آرائی خود محشر از آن مینازد      که ندیدست صف آرائی مژگانیرا

(صائب تبریزی)      ☆☆☆

رحم بر خود کن اگر رحم نداری بر ما      سر مژگان تو از کاوش دلها برگشت

(صائب تبریزی)      ☆☆☆

بکاوش مژه خون مرا دلیر بریز      که خونمها کسی از بیشتر نخواست

(صائب تبریزی)      ☆☆☆

هزار تیر ز مژگان نهاده ای بکمان      دست در برم آخر نه آهنست و نه پوست

(خسروی فاجار)      ☆☆☆

نوک مژگان چنان زدی بر دل      که سر نیش تیرا چگر بنشست

(خاقانی)      ☆☆☆

سپاه غمزهات را در هزیمت فتح میباشد

شکست افتاد در دلها چو برگردید مژگانیت

(طالب کلیم)      ☆☆☆

بر سر مژگان یار من وزن انگشت      کدام عاقل به بیشتر نزند مشت

(شاطر عباس صبوچی)      ☆☆☆

آنکه میگوید قیامت بر نمیخیزد کجاست      تاد آن مژگان تماشای صف محشر کند

(صائب تبریزی)      ☆☆☆

چه غم از تابش خورشید قیامت دارد      هر که در سایه مژگان تو در خواب شود

(صائب تبریزی)      ☆☆☆

مژگان تو بخنجر تشبیه کرده شاعر      مضمون تازه ای نیست اما بدل نشیند

(شیدا)      ☆☆☆

گفتم ب سرم سایه کند مژگانش      برگشت چنانکه سایه هم برگردد

(بیدل کرمانشاهی)      ☆☆☆

گر منجم صف مژگان تو بیند روزی      طالع هر که به بیند همه وارون نکرد

(اوحدی یکتا)      ☆☆☆

## بخش سی و دوم

ندانم از خدا برگشته مژگانت چه میخواهد

که سر از سجده محراب ابرو بر نمیدارد

\*\*\*

( )

فریب سوزن مژگان آن نگار مخور بسینه ها که ز مژگان اوست چاک نگر

\*\*\*

(صائب تبریزی)

صف مژگان تو دانه ز چه پیوست بهم داده اند از پی تاراج دلم دست بهم

\*\*\*

(افسر قاجار)

مژگانت همی گذر کند از جوشن مانند سنان گیو در جنگ پشن

\*\*\*

(فردوسی)

چشم بددور ز مژگان سبک دست تو باد که بخون دو جهان سرخ نشد نشتر او

\*\*\*

(صائب تبریزی)

ناوک مژگان تو خون دلم سبک ره رفت کرد جهان سر بسر در نظر ما سیاه

\*\*\*

( )

ترا که هر مژه تیغ کجیست زهر آورد چه لازمست که شمشیر بر میان بندی؟

\*\*\*

(صائب تبریزی)

## ح - در وصف چشم

سرشار بود بسکه ز می چشم مست یار مژگان بهر دو دست گرفت این را

\*\*\*

(احمد شریف آملی)

کرد با چشمش اگر آهوی چین هم چشمی بیگمان نیست خرد مردم صحرائی را

\*\*\*

(بیدل کرمانشاهی)

دل بنگاه اولین گشت اسیر چشم تو زخم دگر چه میزانی صید بخون طپیده را؟

\*\*\*

(فروغی بسطامی)

گر ز نگاه گرم تو عکس فتد بجام می مستی چشم مست تو مست کند پیاله را

\*\*\*

( )

چشم مستت کرده سرگردان من بیچاره را همچنان شمع که سرگردان کند پروانه را

\*\*\*

شمع اگر پروانه را سوزاند خیر از خود ندید

آه عاشق زود گیرد دامن معشوقه را

\*\*\*

( )

## در ستایش جمال معشوق

ساقی چنان خوشست که گرمی کمی کند بر می کند بگردش چشمش پیاله را

(وحید فزونی) ☆☆☆

چشم ترا ب سرمه کشیدن چه حاجتست کوتاه کن این میانه دنباله دار را

(صائب تبریزی)

علاج دردمندان را کند دیگر بیماری اگر افند نظر بر چشم بیمارش مسیحا را

(صائب تبریزی)

آنچنان کز خط سواد مردمان روشن شود سرمه گویا تر کند چشم سخنگوی ترا

(صائب تبریزی)

آشنائی ز نگاهش چه توقع دارید نور اسلام نباشد ز فرنگ آمده را

(صائب تبریزی)

کم لاف ز هم چشمیش ای آهوی وحشی این طرز نگه چشم تو در خواب ندیدست

(صائب تبریزی)

هر يك از اهل هنر را بزبانی دارد چشم پر کار ترا هیچ فنی نیست که نیست

(صائب تبریزی)

خماری همه عالم ز خوردن می ناب است

فدای چشم تو کردم که می نخورده خماری است

( )

☆☆☆

چشم مست و لعل میگون ترا ز کوتی لازمست

از خماری آردگان گاهی خبر باید گرفت

(صائب تبریزی)

گرزند با چشم شوخش لاف همچشمی غزال

میشود بغشید مسکین در بیابان گشته است

(صائب تبریزی)

خون خود مابد و چشم تو نمودیم حلال داده از مردم مخمور گرفتن ستمست

(صائب تبریزی)

بخش سی و دوم

مستی و دیوانگی و بیخودی را جمع کرد  
جمله را در کاسه من چشم او بیکبار ریخت  
(صائب تبریزی)

میبری دل ز کف شیر شکاران جهان  
شیر را حوصله چشم جگر دار تو نیست  
(صائب تبریزی)

خبر مرگ ز بیمار نهان میدارند  
چشم او حال پریشان مرا نشنیدست  
(صائب تبریزی)

شوخ چشمان از تو میگیرند تعلیم نگاه  
گردن آهو بلند از انتظار چشم تست  
(صائب تبریزی)

ز چشم شوخ تو شده ملک صبر زبر و زبر  
بیک نگاه کسی کشوری بهم نزدست  
(صائب تبریزی)

چشم شوخ ترا اگر بادام خوانم میسزد  
صیغه دلپا کی کند گر چشم تو بادام نیست  
(جلال اسیر)

شکر چشم تو کند محتسب شهر کزو  
هر کجا میکرده ای هست خراب افتادست  
(کلیم کاشی)

من مست به هشیاری چشم تو ندیدم  
مدهوش ولی با همه در گفت و شنید است  
(کلیم کاشی)

چشم بیمار تو چون خون همه خلق بر ریخت  
چه غم او را که در بن قافله بیماری هست  
(خسروی قاجار)

طیب اهل دل آن چشم مردم آزار است  
هزار حیف که آنهم همیشه بیمار است  
(ظفر کرمانی)

بنده آن چشم مخمورم که از مستی و ناز  
در میان شهر در هر گوشه ای غوغا ازوست  
(قاسم انوار)

فدای غزوه چشمت شوم که در معشر  
خدا شود متحیر که آفریده کیست  
( )

## در ستایش جمال معشوق

مستی ز چشم تست بهیچانۀ ازل      کی رنگها از شیشه و کی مستی از سبواست  
( بانو مهرارفع جهانبار )

گردش چشم تو هم مستت وهم پیمانۀ است  
چشم گویای تو هم خوابت وهم افسانۀ است  
( )

یا معجزه یا سحر - نمیدانم چیست      در بردن دل قویتر از چشم تو نیست  
تنها نه منم اسیر تیر نگهت      آنکسکه نظر کرد و نشد شیفته کیست؟  
( محسن شمس ملک آرا )

از چشم خود بپرس که ما را که میکشد      جاننا گناه طالع و جرم ستاره نیست  
( حافظ )

زرگس طلبد شیوه چشم تو زهی چشم      مسکین خبرش از سر و درد بدد حیرا نیست  
( حافظ )

ضبط نگه مکن که بچشم تو داده اند      بیهار می که نیست پرهیزش احتیاج  
( )

چه خوش صید دلم کردی بنام چشم مستت را  
که کس آهوی وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد  
( حافظ )

گشت بیمار که چون چشم تو گردد زرگس      شیوه آن نشدش حاصل و بیمار بماند  
( حافظ )

غلام زرگس مست تو تاجدار اند      خراب بادۀ لعل تو هوشیار اند  
( حافظ )

دو غزالند دو چشم تو که اندر همه عمر      جز بصحرای دل مردم عاشق نچرند  
( شیفته همدانی )

بیش چشم تو زرگس چه بیجانی کرد      که با وجود تو در باغ خود نمائی کرد  
دلم گرفت ز بلبل که راز با گل گفت      تو خوشتر ز گلی با تو بیوفائی کرد  
( محسن شمس ملک آرا )

چشم مست تو که بر گشته صف من گانش      دامن خیره ایلی است که بالا زده اند  
( ملا محمد شریف آملی )

بخش سی و دوم

از يك نگاه هستی من برد از میان  
مانند آفتاب که بر شبنم افتد  
(ذوقی اصفهانی)

نازم بچشم یار که از مستیش شراب  
مستی طبع خویش فراموش میکند  
(ذوقی اصفهانی)

ترك چشمت غارت دین و دل از يك غمزه کرد  
وه که در غارتگری و دلبری استاد بود  
(ذوقی اصفهانی)

خوار گشتم تا که از چشمت فتادم همچو اشك  
هر که را چشم تو دور انداخت دور افتاده شد  
(ذوقی اصفهانی)

قلم و دوات و کاغذ همه جمع کرده نرگس  
که بوصف چشم خوبان ورقی سیاه سازد  
(غنی کشمیری)

گر باهوی ختن نسبت چشمت دادیم  
گنه از جانب او نیست خطا از ما شد  
(شاطر عباس صبحوحی)

چشمش به تیر غمزه خونخوار خیره کش  
شهری گرفت قوت بیمار بنگرید  
(سعدی)

اگر بادام یا چشم تو از خوبی کند دعوی

چنان مشتی خورد بر سر که مغزش از دهان آید  
(عرفی شیرازی)

کشد چگونه مصور تمام شکل ترا  
که در کشیدن چشم تو مست میگرد  
(شفیق)

دو چشمت از دل و دین هر چه داشتیم بردند  
توانگری که بمستان نشست مفلس شد  
(میر محمد علی رایج)

کسی که چشم تو را آفرید هر ساعت  
ز آفرینش خود چشم آفرین دارد  
( )

در ستایش جمال مشوق

محو شد هر کس که دید آن چشم خواب آلود را  
هیچکس این خواب را تعبیر نتوانست کرد

(صائب تبریزی)

از شرم نرگس تو غزالان شوخ چشم خود را بزیر خیمه لیلی کشیده اند

(صائب تبریزی)

بسکه میآید بشاز از چشم او بیرون نگاه چند جا تا خانه آئینه منزل میکند

(صائب تبریزی)

در حیرتم که از چه خم و از کدامی پیمانه نگاه تو سرشار میشود

(صائب تبریزی)

از نگاهی میدهد جان چشم او عاشقرا نرگس بیمار اینجا کار عیسی میکند

(صائب تبریزی)

هر کس که بدید چشم او گفت کو محتسبی که مست گیرد

(حافظ)

هر چند روزگار ستمکار و کینه جوست چشم ستمگر تو بود کینه خواه تر

(صائب تبریزی)

حوریان از روزن جنت برون آرند سر چون نگه زان مردمان چشم گردد آشکار

(صائب تبریزی)

دل ز دست مردم چشمش گرفتن مشکلات

کشتی از گرداب ممکن نیست آید بر کنار

(صائب تبریزی)

چشم عاشق کشش اردور با یما میگفت که من از حسرت نادیدهن خویشم بیمار

( )

مست است و برد دل ز کف مردم هشیار ما مست چو چشمان تو هشیار ندیدیم

(آگاه قاجار)

محتسب فتنه درین شهر زمی داند و مست گرچه من اینهمه از چشم شما میبینم

(شیخ الرئیس قاجار)

گنه از جانب ما نیست اگر مجنونیم گردش چشم تو نگذاشت که عاقل باشیم

(میر صبری تهرانی)

بخش سی و دوم

چشم و غمور ترا بیند اگر نرگس مست  
سر بزیر افکند از شرم که من مسکینم  
☆☆☆  
(فرصت شیرازی)

گشود چشم نگارم ز خواب نماز از هم  
تو در نماز جماعت مرو که میترسم  
☆☆☆  
حذر کنید در فتنه گشت باز از هم  
کشی امام و پیاپی صفت نماز از هم  
(شاطر عباس صیوحی)

چشم تو که چشمش مر ساد از چشمم  
تا چشم تو شد چشم مرا چشم و چراغ  
☆☆☆  
چشمی است که چشمها گشاد از چشمم  
جز چشم تو چشمها فتاد از چشمم  
(عماد اکرم)

نرگس از چشم تو دم زد بر دهانش زد صبا  
رنج دندان دارد اکنون میخورد آب از قلم  
☆☆☆  
( )

نرگس بچمن از صفت چشم تو آموخت  
بیماری و شهلائی و عاشق گرو بدن  
☆☆☆  
(ذوفی اصفهانی)

ز چشم شرمگین دلبران ایمن مشو صائب

که شاهین مشق خونریزی کند در چشم پوشیدن  
(صائب تبریزی)

ایکه میگوئی چرا بیدین و دل گردیده ای  
چشمهای کافر آن نامسلمان را بین  
☆☆☆  
(صائب تبریزی)

هست دو چشم دار باه و چراغ پر ز می  
در کف ترک مست بین باده یکی و جام دو  
☆☆☆  
(صاحب لاری) (محمد قلیخان کازرونی)

چشمی کزوست خانه ایمان من خراب  
معمور میکنند بنگاهی ولایتی  
☆☆☆  
(صائب تبریزی)

پادشاهان بانگهای مملکت گیرند تو  
از نگاه ملک دلها را میخرد میکنی  
☆☆☆  
(زرگر اصفهانی)

مینماید که سر عربده دارد چشمت  
مست خوابش نبرد تا که کند آزادی  
☆☆☆  
(سعدی)

درستایش جمال معشوق

از آن چشمان خونخوارت اگر ترسم عجب نبود

که ترسد هوشیار از مست و از دیوانه دانمائی

(اشرف تبریزی)

☆☆☆

بآه و نسبت چشمش چو دادم چین با پروزد

که چشم شیرگیر من ندارد هیچ آه و نئی

(مخلص کاشی)

☆☆☆

### ط - چشم سیاه

از بسکه وصف چشم سیاه تو کرده ایم

گر دیدم میل سرمه زبان در دهان ما

(غنی کشمیری)

تا سرمه دان سیاهی چشم تو دیده است

در چشم خویش میل ز حسرت کشیده است

(غنی کشمیری)

☆☆☆

آخر آن چشم سیاه تو چه بر - ر دارد

که دو حسد تیر بلا بسته بهریک نظرت

(بانوار فتح جهانبائی)

☆☆☆

از یک نگاه زیر و زبر کردن جهان

باز بیچه ای ز گردش چشم سیاه اوست

(صائب تبریزی)

☆☆☆

دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری

جانب هیچ آشنا نگاه ندارد

شوخی تر گس نگر که پیش تو بشکفت

چشم در دیده ادب نگاه ندارد

(حافظ)

☆☆☆

نازم آن چشم سیه کز یک نگاه آشنا

مردم آگاه را از خویشتن بیگانه کرد

(فروغی بسطامی)

☆☆☆

فتنه چشم سیاه تو بر انگیخت ز شهر

که غزالان در دروازه صحرای بستند

(فوجی نیشابوری مقیما)

☆☆☆

سرقتل عام دارد نگهت ز فرط مستی

تو باین سیاه دل گو که می آتقدر نتوشد

(طرب فاتحینی)

☆☆☆

جز چشم سیاه تو که جانهاست فدایش

بیمار ندیدم که توان مرد برایش

(صائب تبریزی)

☆☆☆

گناه چشم سیاه تو بود بردن دلها

که من چو آهوی وحشی ز آدمی میدم

(حافظ)

☆☆☆

## بخش سی و دوم

يك ميل در میان زادبایستاده است      کی میرسد بچشم سیاه تو سره‌دهان  
(غنی کشمیری)      ☆☆☆

خون میچکد از تیغ نگاهی که توداری      فریاد از آن چشم سیاهی که توداری  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

### ی- چشم کبود، آسمانی

چشمش گراند کی بکبودی ز ندچه باک      فیروزه‌ای که اصل بود قیمتش بهاست  
(فریدون - بن میرزا صفوی)      ☆☆☆

چشمش گراند کی بکبودی ز ندچه باک      در بوستان حسن تو بادام نورس است  
(گرگین بیک رزمی)      ☆☆☆

آسمان چشمیکه من بیمار او گردیده‌ام      چهره خورشید زرد از درد بیدر میان اوست  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

ابن فتنه که در نرگس نیلوفری تست      در پرده نه طارم اخضر نتوان یافت  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

اگر چه از یاهی هیچ رنگی نیست بالاتر      دل از من بیش چشم آسمانی رنگ میگیرد  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

دل شراب مرا جور آسمان کم بود      که چشم شوخ تو ظالم هم آسمانگون شد  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

نگاه نرگس نیلوفری کُشنده تراست      که فتنه از فلک لاچورد میخیزد  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

من آن نیم که بنیر تک دل دهم بکسی      بالای چشم کج بود تو آسمانی بود  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

بود همچشمی میان چشم او با آسمان      باقی آن نرگس نیلوفری فیروز شد  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

نباشد بکنفس بی فتنه چشمان کبود او      بلاپیوسته از گردون مینار تک میبارد  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

شد سیه روز من از چشم سیاه او که هست      شعله نیلوفری از شعله هاجانسوزتر  
(صائب تبریزی)      ☆☆☆

## درستایش جمال معشوق

سزد که بر مه نیلوفری کند تحقیر      مهن که دیده نیلوفرش کند تسخیر

(سرتیب حسین فرزانه)

مرا بسدیده نیلوفری مکن تحقیر      که صبح دولت نیلوفری کند تغییر

(سرتیب حسین فرزانه)

مرا در بکنظر چون سرمه گردانید سودائی

بلای آسمانی بود چشم آسمان گوش

(صائب تبریزی)

یوسف از غیرت آن تر گس نیلوفر رنگ      رفت تا مصر که در نیل زند پیراهن

(صائب تبریزی)

مگردد چشمه خورشید نیلوفر نمیباشد      بر آن رخسار چشم آسمان گونر اتماشا کن

(صائب تبریزی)

نگه از چشم که بود توجه خوش میآید      یوسف از نیل بدین آب نیاید بیرون

(صائب تبریزی)

## ک - چشم و زلف

شنیده بودم بیمار را نگیرد خواب      همی بپیچد بر گرد خویش از تب و تاب

گرافه بود دروغ اینسخن که میگفتند      دروغ نزد حکیمان بتا ندارد آب

از آنکه چشم تو بیمار هست و در خوابست      بجای او همه زلف تراست پیچش و تاب

(فا آبی شیرازی)

دو چشم شوخ تو بر هم زده ختا و ختن      بچین زلف تو عاجین و همد داده خراج

(حافظ)

آزادا گر باشد دلی زلفت گرفتارش کند      و رخفته باشد فتنه ای چشم تو بیدارش کند

(شریف تبریزی)

زلفت بجادوئی ببرد هر کجا دلست      و آنکه بچشم و ابروی نامهربان دهد

(ظهیرالدین فریبی)

زلف کوتاه شد و بیدار نگردد ز خواب      چشم مست تو عجب خواب درازی دارد

(صائب تبریزی)

جام دردست من و چشم تو از باد خراب      زلف در پای تو و گردن من در زنجیر

غیر چشمت که همی میزدم تیر خدنگ      نشنیدم که مردم زند آهو بچه تیر

(یغمای چمدقی)

☆☆☆